

## پیامبران خرد

نوشته: شهریار شیرازی

بکوشش: هوشنگ معین زاده

### خدای عوام، مخلوق جهل و توطئه

«هیچ موجود یا عنوانی، خداوند عقل و خرد نیست، زیرا بشر به تنهایی، خالق هیچیک از قوای سرشتی خویش منجمله قوه‌ی عقلیه‌ی خود نمیباشد، بلکه خردمند کسی است که علاوه بر وقوف، به وجود چنین قوه‌ی در ساختمان نوع بشر و در راستای اقدام به امور خودآگاهانه از راه تربیت و تقویت اراده‌ی آگاه، نیروهای معنوی و موجود در این قوه را شناخته و از پروراندن و جلوه‌گر گردانیدن آثار آن، کوتاهی ننموده است. خردمندان، دوستداران خرد و دشمن جهل اند. از همین رو چاره‌ای جز این ندارند که دوست عوام یعنی دشمن باورداشتهای فرومایه و ننگ‌آور عوامانه باشند. عبارت دیگر خردمندان دشمن عوام نیستند بلکه دشمن زنجیره‌هایی هستند که عوام فریبان با همکاری خود عوام بر دست و پایشان بسته اند. در یک کلام رهروان راه خرد آزاد، دشمن آشتی‌ناپذیر عوام فریبان و دشمن عوامی‌گری عوام اند نه خود آنها، که قربانیان جهل و خرافات مژمن اعصار و قرون و شیادان فریبکار هستند. فرق افراد خردمند با عوام در همین چیزهاست. وگرنه هر دو انسانند و نوعاً به یک گروه از جانداران تعلق دارند.»

عوام در جستجوی مجهول از سلاح ارزنده‌ی تفکر معقول محروم است، لذا قادر به تمیز این حقیقت نیست که خدایی که مدعی پرستش و متظاهر به نیایش آن میباشد، معقول و ساخته و پرداخته‌ی کسانی است که عقل آنها را گرفتار جنگال جهل و خدمتکار مقاصد جاه‌طلبانه و اقدامات توطئه‌گرانه‌ی خود ساخته اند. از اینروست که می‌بینیم خدای عوام شبیه پادشاهی است خون‌آشام و نادان. شاهی که امیال و هوسهای خودستیز و حیوانی، تکلیفش را معلوم نموده و هدایتش میکند. خدایی که در تحلیل نهایی، هم‌گهر با عوام است. خدایی که وسعت نظر و عمق جهان‌بینی و فلسفه‌ی عقلی‌اش در بالاترین سطح خود، با افکار و عقاید کسانی برابر می‌کند که توانسته اند علاوه بر خود دیگران را نیز بفریبند و در مقام رهبری روحانی - مذهبی آنها قرار بگیرند.

سازندگان و آفریدگاران این خدای موهوم برای آنکه بتوانند عوام را بخدمت خود درآورده و از طریق آنها به ارضای مقاصد این جهانی خویش بپردازند، انواع وسایل را بکار می‌گیرند: مثلاً بمنظور تحریک کردن مردان به شرکت در اموری که بانجام آنها حاجتشان افتاده، از غریزه‌ها و انگیزه‌های جنسی آنها استفاده نموده و وعده «عیاشخانه‌ای» را در فردا و قیامت موهوم میدهند که تا ابدالابد در آن باقی خواهند بود. و یا جهت پر کردن خلاء احتمالی شوق به آن «عیاشخانه» که بعلت وجود ترس و سرشت شکاک آدمی، خواه ناخواه تولید میشود، آنها را از عذاب‌ی میترساند که در صورت تمرد از اوامر و احکام‌شان، در الم‌زا یا دوزخ که تحت نظارت آن خدای موهوم و به کارگزاری و سرپرستی شکنجه‌گران مادرزاد اداره میشود، نصیبشان خواهد شد. خدای عوام، ظاهر و باطنش عین تعریف عوامانه از پیدا و پنهان آدم و عالم است. با این تفاوت که قلمرو اراده و اقتدارش عرصه‌ی کائنات تصور شده است.

عقل بالنسبه آزاد گشته از جور ترس و عاطفه و هیجان و سطح فکر عوام، هرگز با منظر چنین خدایی روبرو نخواهد شد. این عقل آزاد هیچکس را با خدایی روبرو نخواهد ساخت که غالباً و در کلیت خود، از جنس نر میباشد، زیرا عموماً، فرستادگانش از همین جنس و دیدگاه‌های اخلاقی و اجتماعیش نیز مردانه و بنفع مردان شکل پذیرفته است. حتی هنگامیکه بفکر آفریدن «احسن المخلوقات» خود میافند «آدم» را از جنس نر و به تعبیری با هیئت ظاهری شبیه بخود می‌آفریند.

از این خدا چه انتظاری میتوان داشت؟ خدایی که وجه اشتراکش با آدمها آنقدر فراوان و آشکار است که اگر خواص روحی و ویژگی‌های فکری و عقلی آن خدا، در یک تحلیل بیطرفانه مورد توجه قرار بگیرد، آدم فراموش میکند که این خداست، زیرا صرفنظر از توهمات و زوائیدی که پیرامون کمیت خصوصیات این خدا ساخته و سروده اند، هیچ چیز

خارق العاده اي در ساختمان ذاتي اش مشاهده نمیشود. این خدای موهوم در شکل تجریدیش انسانی است فاقد نقاط ضعف انسانی نظیر تولد و نمو و میرائی، خور و خواب و شهوت و سایر صفات سلبیه و ثبوتیه ایکه دکانداران دین، باین عنوان تصوری یعنی خدای موهومشان نسبت داده اند.

خدای عوام از جایگاه سیاره‌ی زمین در منظومه‌ی شمسی اطلاعی ندارد و حتی نمیداند علت وجود شب و روز و تفاوت در ساعات آن در نقاط مختلف این سیاره چیست. هنگامیکه آفریدن آدم را به پایان میرساند. دقیقاً نمیداند که این مخلوق نیاز به چه چیزهایی دارد. مثلاً نمیداند که تعبیه کردن حس طغیان در ساختمان سرشتی آدم، ملازم با نیاز تمرد از اوامر خدا میباشد، لذا بعد از آنکه آدم یا «حضرت آدم» لاجرم زندگی را (در یک باغ پر گل و گیاه و مملو از علف و علیق انسانی یعنی جایی که بعدها آنرا تبدیل به بهشت یعنی عیاشخانه خیالی تن آسایان فاقد تفکر میکند)، آغاز مینماید، آنگاه بدنبال کنشها و واکنشهای غریزی آدم، خدا متوجه نقص کار خود در رابطه با آسودگی و بی رنجی «احسن المخلوقین» خود میگردد و ب فکر چاره میافتد. ولی از آنجا که گویا قادر مطلق، قادر به تهیه کردن گل مخصوص برای ساختن «حوا» خانم نیست به یک عمل «جراحی» دست میزند. دنده ای از دنده های سمت چپ آخرین مخلوق و مخاطب «احسن الخالقین» بوسیله‌ی خودش چیچی میشود و از آن دنده، خدا جفتی میآفریند! فقط بمنظور آنکه در خدمت رفع نیاز جنسی و احساس تنهائی آدم قرار گیرد.

مانند خود عوام، برای خدای عوام نیز روبرو شدن با حوادث غیرمترقبه و غیرقابل درک یک امر عادی است. بهمین دلیل بالاخره زمانی فرامیرسد که خدا از کرده خود یعنی خلقت کسی که بخاطرش بر خود لقب «احسن الخالقین» داده بود پشیمان میشود، به خشم درمیآید و تصمیم میگیرد که هر طور شده نسل این جانور طاغی و متمرد را از صفحه‌ی روزگار برچیند و خیال مبارک خود را آسوده گرداند.

داستان از این قرار است که بدنبال طاغی شدن آدم ابوالبشر علیه خدا در آن باغ کذائی، خدا وی و همسرش را از آنجا میراند و بهمراه زوجه اش «حوا» به حال خود وامیگذارد تا مزه جان کندن برای تهیه‌ی قوت لایموت و رنج و تیره روزی ناشی از دوندگیهای بی پایان را نسل اندر نسل بچشد و ببیند.

بنوشته افسانه های دینی این اشرف مخلوقات «خالق زاده»، باتفاق همسر افسونگر خود جبراً دست به تولید آذوقه و نیز تولید مثل در روی زمین میزند. بتدریج فرزندان و ذریه ای از نسل و نژاد آندو ظهور میکند و نسل اندر نسل ادامه مییابد تا آنکه روز سرنوشت ساز فرامیرسد.

از مشاهده دور پایان ناپذیر تمرد و ارتکاب فحشاء و فساد ابناء بشر سرانجام «احسن الخالقین» و «عالم مطلق» به غیب و شهود، به این نتیجه میرسد که انگار فرزندان آدم دست از گستاخی و تمرد در مقابل اوامرش و بی اعتنائی به وعده و وعیدهای داده شده و تهدیدهای مکررش برنداشته و برنخواهد داشت. لذا باز از کوره به در میرود، غضبناک شده و اراده میکند که آنقدر آب بر زمین بچکاند که همه‌ی آنها، غرق و خفه شوند. اما مثل کسی که در عین حال حیفش میاید که بهترین محصول کار خویش را نیست و نابود گرداند، در آخرین لحظات ب فکر یافتن راه حلی میافتد، تا از آن طریق: هم بتواند نوع بشر را مجازات کند و هم اطمینان یابد که در نتیجه‌ی اعمال مجازات سخت و طوفنده، نسل اشرف مخلوقات منقرض نمیکردد.

در این راستا پیرمردی را پیدا میکند که ظاهراً از اطاعت اولی الامر اولین یعنی (قادر و عالم مطلق) سر باز نمیزده. پس برایش پیغام میفرستد و تصمیم خود را با وی در میان میگذارد بی آنکه اشاره ای به طاغی و ناخلف بودن یکی از اولاد همان پیرمرد داشته باشد، بالاخره امر میکند که سفینه اقیانوس پیمائی در اندازه هائی که خود معین کرده بسازد. زن و فرزند و عروسان خود و نیز از هر حیوان هوازی یک جفت بر آن کشتی سوار کند تا از بلیه ای که خشم خدا متوجه آدم خواهد کرد نجات یابند.

سرانجام، خدای سرشار از عزم و دستخوش وسواس و ندامت، بلا را نازل میفرماید. چهل شبانه روز بارش باران بر تمامی سطح زمین!

دوستان، شما که شهامت پرسیدن و شوریدن علیه خلقتهای جاهلانه کارگاه تخیل و رؤیاسازی و افسانه پردازی جاهلان و عوام فریبان را پیدا کرده اید، نظرتان در باره‌ی یک همچو خدائی چه میتواند باشد؟ آیا خدائی که دنیای

خود را نمیشناسد، کار خود را نمی‌فهمد و از خشم و خشونت نسبت به رفتار موجودی بی‌خبر از همه جا دریغ نمی‌ورزد، موجودی که هیچ نقشی در خلقت خصلتها و ساختمان گرایشهای طبیعی خویش نداشته و در مقایسه با بینهایت هم غایبی بشمار نمی‌رود، چنین خدایی ارزش آنرا دارد که مورد عنایت یا ستایش قرار گیرد؟ خدایی که قدرت حس و آگاهی را به مخلوقاتش میدهد و از سوی دیگر آنها را بدلیل پیروی کردن از حواس و آگاهی‌ها و اطلاعات خویش، تهدید به مرگ و عذاب ابدی میکند، آیا مخلوق یک توهم تبه‌کارانه و جاهلانه‌ی انسانی نیست؟

این خدا آدم را می‌سازد و در ساختمان آن حوائج را بکار می‌گیرد ولی بعد به آدم و نسل وی می‌گوید تو باید مطابق با دستورات شفاهی من عمل کنی نه به اقتضای نیازهایی که باصطلاح «با گل تو سرشته‌ام». یکی هم نیست از این خدا بپرسد چرا آنگونه اش آفریدی که مجبور شوی اینگونه دستورات متناقض برایش صادر کنی و در نتیجه عرصه را هم بر خودت و هم بر جانشین و «خلیفه‌ات» در زمین تنگ نمایی؟

ترس از یک توهم ناشناخته هرگز به انسان عوام اجازه نداده است که مثلاً از خود بپرسد:

1- خدایی که خود مدعی شده همه چیز را در هم‌هی زمانها و در ذره ذره‌ی پهنشدت بیکران کائنات میدانسته و به هر کاری که انجام آن در مخیله بگنجد، توانا بوده است پس چرا بعد از آنکه اشرف مخلوقات خود را از جنس نر می‌آفریند، بعد متوجه حاجت وی به جفت ماده اش می‌گردد و آیا این خدا در امر آفریدن سایر جانوران هم با همین مشکل روبرو بوده است یا اینکه وی دائماً از فقدان حافظه و درک تجربه، رنج می‌برد است؟ چرا متوجه نشده که باوجود حس ترمرد و طغیان در ساختمان آدمی سرانجام این مخلوق سر به شورش برداشته و بر علیه تحمیلات خدا طغیان خواهد کرد؟ چرا با استفاده از دنده‌ی چپ آدم (مرد)، حواخام را می‌سازد؟ مگر مواد اولیه‌ی مورد نیاز در آفریدن حوا را در اختیار نداشته و بفرض موجود نبودن گل مخصوص، مگر این قادر مطلق ادعائی نمیتوانسته آنرا خلق کند؟ تا زنان منت دار اسطوره‌ی مردان نباشند!

2- میدانیم که در طبیعت، کشتی وجود ندارد. همانطور که گاری و زین اسب و پالان الاغ و جهاز شتر و تخت روان و تاج کیان و کلیسا و مسجد و کنیسه یا تراکتور و کامپیوتر و ... از محصولات مستقیم طبیعت نیستند. کشتی از اختراعات و تولیدات انسانی است و درجه‌ی کارائی آن در امور دریائی مربوط به سطح تکامل زندگانی و تابع میزان ترقی فن شناسی و صنعت کشتی‌سازی میباشد. این حقیقت عینی را هیچ آدم عاقل و واقع بینی انکار نمیکند. حتی در متن افسانه‌ی ای که به داستان طوفان نوح اشتهار یافته آثار این حقیقت دیده میشود. بنابراین نوح باید هم آشنا به صنعت کشتی‌سازی عصر خود و هم ناخدای ماهری بوده باشد. بفرض که وی را برخوردار از این دو دانش فنی بشناسیم، سؤال اینست که آیا ساختن آن کشتی مخصوص از عهدی وی و عده‌ی انگشت شماری از اعضای خانواده اش برمیآمده یا نه؟ زیرا بقرار اطلاعی که داستان در اختیار ما میگذارد جز چند تن (نوح و زنش و فقط عروسان و پسران اش به استثنای یکی از آنها، از نوادگانش هم صحبتی نیست) کسی به توصیه‌های مکرر نوح توجه نمیکند. پس طبعاً همگان از همکاری با وی در ساختن کشتی خودداری ورزیده‌اند.

3- فرض کنیم که نوح و پسران و خانواده اش موفق به ساختن آن کشتی شده باشند. آیا کشتی میتوانست ظرفیت و قدرت حمل آنهمه جانور را داشته باشد؟ چون وقتی فرمان داده میشود که از هر حیوان یک جفت را برگیر و در کشتی به گذارد، منظور یک جفت از تمامی انواع جانوران روی زمین است از میکرب و کرم خاکی و ملخ و مار و موش و موربانه و شیر و فیل و کرگدن و بوزینه و ببر تا طاووس و قرقی و شتر و خروس و مرغ و قناری و هزاران نوع جانور دیگر که در پنج قاره زمین پراکنده‌اند.

حال فرض کنیم که نوح هم‌هی این انواع و نژادهای مختلف، از همه جانوران را میشناخته، آن چند تن چگونه میتوانسته‌اند از شهر بابل تمام کوهها و جنگلها و دشتها را درنوردند و از هر نژاد و انواع آن یک جفت فراهم آورند؟

در سرزمین بابل در جنوب عراق کنونی که نوح زندگی میکرده تمام انواع جانداران خشکی که وجود نداشت، حتی انواع مختلف نژاد واحد نوع آدم یعنی سفید و سیاه و زرد و سرخ نیز موجود نبوده است.

4- بیابیم باز قبول کنیم که ساختن و بکار انداختن سفینه ای که گنجایش همهی انواع و نژادهای جانوران خشکی را داشته باشد، در آن روزگار میسر بوده است. پرسش بعدی آنست که اولاً چه فکری برای جدانگهداشتن جانورانی که در زنجیره‌ی غذایی، مجبور به خوردن یکدیگر میباشند، شده است. ثانیاً نوح علف و علیق و گوشت مورد نیاز آنهمه جانور جوراجور را چگونه فراهم ساخته و چه تدبیری برای انبار کردن خوراک چهل شبانه روز آنها اندیشیده است؟ به چه ترتیب پهن و فضولات و پشگل آنها را تخلیه و جایشان را تمیز میکرده است؟

5- اگر عوام این افسانه را که متعلق به قوم بنی اسرائیل است بمنزله‌ی یک واقعه‌ی حقیقی در تاریخ تلقی نمیکرد، هیچ نیازی به طرح پرسشهای بالا نبود، زیرا افسانه‌ها از قوانین مربوط به نوع خود پیروی میکنند و وجود انواع اسطوره و افسانه در فرهنگ اقوام مختلف نه قابل انکار میباشد و نه از نظر علم اسطوره‌شناسی که در جهت کشف علل پیدایش و دوام آنها و طبقه‌بندی انواعشان در فرهنگهای مختلف میکوشد، فاقد ارزش و اهمیت هستند.

اگر به عوام نمیگفتند که سراینده‌ی این قبیل داستانها خداست و اگر وی را از کنجاو شدن باز نداشته و نمی‌هراسانیدند، به بیان دیگر اگر شیادان و دروغگویان و قدرت‌طلبان که ترس و ساده‌لوحی عوام ابزار عمده‌ی نیل و رسیدن به نیاتشان بوده و هست، مانع از آن نمیشدند که عوام داستانهایی از این قماش را نه بعنوان باورهای غیرقابل انکار که منشاء خدائی دارد بلکه آنها را همانگونه که هستند یعنی از انواع صور افسانه‌های خلق شده بوسیله‌ی انسان‌های جوامع ابتدائی ببینند، حاجتی به تلاش برای اثبات غیرحقیقی بودنشان نبود.»

دنباله دارد